



شعر سفر

همه شب با دلم کسی میگفت
« سخت آشفته ای ز دیدارش
صبحدم با ستارگان سپید
میرود، میرود، نگهدارش »

من به بوی تو رفته از دنیا
بی خبر از فریب فرداها
روی مژگان نازکم میریخت
چشمهای تو چون غبار طلا
تنم از حس دستهای تو داغ
گیسویم در تنفس تو رها
میشکفتم ز عشق و میگفتم
« هر که دل داده شد به دلدارش
ننشیند به قصد آزارش
برود، چشم من به دنبالش
برود، عشق من نگهدارش »

آه، اکنون تو رفته ای و غروب
سایه میگسترده به سینه راه
نرم نرمک خدای تیره غم
مینهد پا به معبد نگهم
مینویسد به روی هر دیوار
آیه هائی همه سیاه سیاه

فروغ فرخزاد